

آخوند خوب هنوز
خلق نشده است و
نخواهد شد

بی‌داری

ماهنامه ی شماره ی ۱۴۲ کانون خردمداری ایرانیان
سال بیست و سوم - آذرماه ۲۵۸۲ ایرانی - ۱۴۰۲ ضد ایرانی

آخوند خوب آخوند
مرده است
رضا فاضلی

سال هاست که میلیون ها ایرانی فریاد می زنند
مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر دیکتاتور
ترجمه اش می شود
پیرمرد لجوج گورت را گم کن برو
به روز مرگ تو ایران بهشت خواهد شد.

اسلام بین مرگ و زندگی

از یک سو مسلمانان در لباس جانبداری از فلسطین و دشمنی با اسرائیل
خیابان های لندن و پاریس و سایر پایتخت های غربی را زیر لگدهای
خود گرفته و نفس کش می طلبند و غربی ها هم برای حفظ امنیت و
آرامش مردم کشورهای خود فعلا ناچار به مدارا هستند، از سوی دیگر
اسلامگرایان ناب محمدی پس از انقلاب اسلامی

مانده در رویه ۳

محسن خیمه دوز - تهران

ایران - اسرائیل، فلسطین - حماس

■ خیانتی که لمپنیسم حماس با خریتش به مردم غزه، فلسطین و
خاورمیانه کرد هرگز از یادها نخواهد رفت.
خیانت لمپنی حماس آنقدر کثیف و رذیلانه بود که می توان ارتباط
حماس را با سیا، موساد، کاگ ب هم در نظر گرفت. مانده در رویه ۲

ایران - اسرائیل، فلسطین - حماس

مانده از رویه ی نخست

زیرا بهترین بهانه برای با خاک یکسان کردن غزه از یک طرف و به حاشیه بردن لمپنیسم روسیه، ایران و افغانستان از طرف دیگر را به خوبی فراهم کرده است.

تجربه خیانت حماس نشان داد که هر کسی با هر قدرتی لیاقت زنده ماندن ندارد وقتی زنده ماندنش باعث مرگ ده ها هزار نفر دیگر می شود. ■ خاک بر سر تان که با جنگ جهان را به کثافت کشانده اید تا د روز بیشتر در قدرت بمانید.

جنگ روسیه علیه اکراین - جنگ حماس علیه اسرائیل - جنگ اسرائیل علیه غزه - جنگ طالبان علیه افغانستان - رجز خوانی های چین برای جنگ با تایوان - دخالت های ایران، آمریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه، چین در همه این موارد.

جهان مثل یک اتوبوس دو طبقه شده است که طبقه بالای آن اندیشمندان، نخبگان و نویسندگان صالح نشسته اند همراه با سازمان ملل بی خاصیت و سازمان های بی خاصیت تر حقوق بشری. ولی کنترلی بر اتوبوس ندارند و در طبقه اول آن هم راننده ها، حکومت ها و مردم نشسته اند که فرمان دست آن هاست. و اتوبوس با سرعت در حال سقوط به ته دره می باشد. نتیجه روشن است. همه با هم سقط می شوند و بدتر از سقط شدن همه نفعی می شوند.

■ عمیقاً احساس می کنم کارم با این دنیا تمام شده است «از آخرین نوشته شروین حاجی پور، جوان سازنده آهنگ (برای) در فیس بوک خودش» چرا یک جوان ایرانی باید میل به زندگی نداشته باشد؟ اصلاً چرا یک جوان ایرانی باید میل به زندگی داشته باشد؟ و به انقلاب فاجعه بار پدران و مادران و پدر بزرگان و مادر بزرگانش افتخار کند؟

و به خیریت فکری پس از انقلاب افتخار کند که همه ارکان جامعه به ویرانه تبدیل شد. افتخار کند به خیریت فلسفی فیلسوفانش؟ به خیریت دینی دیندارانش؟ به خیریت سیاسی سیاستمدارانش؟ به خیریت آکادمیسین های دانشگاه هایش؟ به خیریت اقتصادی صاحبان اموال، زمین، دلار و ریالش؟ به خیریت مدیران بی لیاقتش؟ یا به خیریت نهفته در تلویزیونش و در فیلم فارسی های سینمایش؟ به سیاست خورکی خاورمیانه ای افتخار کند که آن را لمپن هایی مثل حماس می سازند؟

به آینده ای که ندارد افتخار کند؟

به خانواده ای که نمی تواند تشکیل دهد، به داروهای تقلبی که نمی تواند به آن ها اعتماد کند، به خانه ای که نمی تواند تهیه کند، به آثاری که نمی تواند تولید کند به دستگیری ها و اعتراف گیری های تلویزیونی افتخار

کند؟ به تحمیل حجاب اجباری زشت و زننده به دختران جوان جامعه اش، افتخار کند.

آیا می توانید فکرش را بکنید این جوان ایرانی (شروین حاجی پور) دقیقاً باید به چه چیزی امید داشته باشد و به چه چیزی باید افتخار کند و بخواهد همچنان در این دنیا بماند؟ وقتی دنیایی ساخته اند که کارش با او تمام شده چرا او باید کارش با این دنیا ادامه داشته باشد؟

حتا فکری و فلسفه ای و دانشی هم برای ایران نمانده که به این سؤال های ساده پاسخی آبرومند و در خور جوان ایرانی بدهد.

■ بزرگترین دستاورد انقلاب فاجعه بار ۵۷ این بود که ایرانیان را به ساده لوحی شان آگاه کرد. پنجاه و هفت آزمون سختی بود. آزمونی که با آن همگان به تدریج پی بردند و فهمیدند که در چه سراب های پفک نمکی می زیسته اند هیچ شلاقی به محکمی این انقلاب نمی توانست نقش یک سیلی بیدارگر تاریخی را برای ایرانیان خواب زده بازی کند. (بیداری - امیدواریم چنین باشد)

یک آزمون مرگبار ولی در عین حال حیات بخش. مرگبار، زیرا تمام امکانات زیستی ایرانیان را نابود کرد و این بهایی بود که ایرانی خواب زده و چرتی دیر یا زود باید می پرداخت.

و چرا حیات بخش؟ زیرا امید مردم را و اعتمادشان را به آرمان های پفک نمکی خود به طور ریشه ای نابود کرد و آن ها را مهیای «آینده ای دیگر» و «زیستی دیگر» نمود.



دوستی، نیاز ضروری منطقه

اسلام بین مرگ و زندگی

مانده از رویه ی نخست

ایران اگر چه سر و صدایشان را بلندتر کرده اند و جیغ بنفش می کشند اما از محتوی در حال خالی شدن هستند و به اشکال گوناگون مسلمانان هم در حال تیشه زدن به ریشه های خود می باشند و کار آن ها جز از سر حماقت و شرارت نیست. کاری را که حماس در روز هفتم اکتبر در حمله ناگهانی خود به اسرائیل کرد و باعث کشته شدن بیش از ده هزار نفر از هم میهنان خود شد اینک بدست مسلمانان ساکن در اروپا دنبال می شود تا غرب به ظاهر لبخند به لب آهسته آهسته بدون آن که مسلمان ها بفهمند از کجا می خورند ابتدا در دروازه های خود را به روی ورود بیشتر مسلمانان مهاجر تنگ ترکند و خانواده به خانواده از مهاجران نا آرام را به اشکال گوناگون در کشورهای خود کم و کمتر خواهند نمود و تنها کسانی را نگه می دارند که همگام با جامعه مدنی غرب شده باشند. در همین راستا عرب های عاقلی هم هستند که جدا از اینگونه تنش های عصبی در حال تغییر مسیر در آمده اند که بارزترین نمونه آن عربستان امروزی به رهبری محمد بن سلمان ولیعهد با لیاقت عربستان است که نه تنها آغوش کشور خود را به روی تمدن غرب مشتاقانه باز نموده است که باعث شده تمام کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس به پیروی از عربستان زادگاه اسلام و پیامبر آن به فرهنگ و تمدن غرب با همه خوب و بدش روی آورند و خوش آمد بگویند. در ادامه این روند گام بسیار مهم دیگری در همین ماه گذشته برداشته شد که جهان اسلام را شگفت زده نمود و آن بی اعتبار دانستن تاریخ ملی خودشان که تاریخ مهاجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه بود که طی ۱۴۰۰ سال گذشته مبنای تاریخ بیشتر کشورهای اسلامی بود و با چه تعصبی از آن حفاظت می کردند. اینک محمد بن سلمان با پذیرفتن تاریخ مسیحیت عملاً اسلام را به یک دین وابسته به فرهنگ و تاریخ غرب که به روز تولد عیسی در اصل یهودی تبدیل نمود که سد البته این امر در به وجود آمدن صلح بیشتر بین ادیان سامی مسیحی و اسلام و حتا یهودی بسیار موثر و سودمند خواهند افتاد.

با اعلام این رخداد که حتماً اتفاق مثبتی باید انگاشته شود. این خبر بسیار کوتاه و بدون سر و صدا به گونه ای سیاستمداران اعلام شد که حساسیت و ضدیتی در بین مسلمانان ایجاد نکند. و رسانه های ایرانی همه خبر را انتشار دادند. همشهری آنلاین- رادیو فردا- پایگاه خبری انتخاب، سلام نو، ویکی پدیا، خبرگزاری تسنیم و بسیاری از خبرگزاری های غیر ایرانی در یک روز این خبر را اعلام کردند.

«کابینه عربستان در جلسه ای به ریاست محمد بن سلمان ولیعهد این کشور با مبنا قرار دادن تقویم میلادی در تمامی معاملات و امور رسمی به استثنای امور مرتبط به احکام اسلامی موافقت کرد» تردیدی نیست که به مرور احکام بی رونق شده اسلامی هم به طور کامل با تقویم میلادی پیش

خواهد رفت تا به طور کامل اثری از آثار مسلمانی در منطقه بلاخیز خاورمیانه باقی نماند و این منطقه ثروتمند و حاصل خیز که ایران ما هم به آن چسبیده نیز سوار بر مرکب زندگی متمدن تری گردد. این خبر می تواند در فهم منجمد جامعه اسلامی اعم از ایرانی و عربی گشایشی ایجاد کند و کابوس ترسناک اسلام در جهان برچیده شود، به این ترتیب محمد بن سلمان بار دیگر جهان را سورپرایز کرد و یک گام بزرگ برای نزدیکی و شناخت اعراب با غرب برداشت و دیری نخواهد بود که تمام روزهای ملی و جشنی و تاریخی آمریکا و اروپا را هم عرب ها آهسته آهسته نه فقط اعلام بلکه اجرا هم خواهند کرد.

خدا کجا بود؟

خدای یهودی ها کجا بود که جلوی حمله وحشیانه حماس را به نوجوانان ۱۵ و ۱۶ ساله یهودی که در حال شادمانی بودند بگیرد؟
خدای مسلمان ها کجا بود که دست کم از مادران و بچه های مظلوم فلسطینی مخالف جنگ و خونریزی در برابر نتانیاهوی تائب دندان مسلح حفاظت کند؟

همه آتش های غزه و سوریه و یمن و لبنان و حتا عراق از گور آخوندهای ایران بلند می شود. آن ها باعث حمله اخیر حماس به اسرائیل، تشدید حمله روسیه به اوکراین، حمله ترکیه به کردها و حمله اسرائیل به غزه و لبنان می باشند. تا سر این مار به دست خود ایرانی ها قطع نشود آتش این نا آرامی خاموش نخواهد شد.

کوروش سلیمانی

دیکتاتورها چگونه فکر می کنند

در کتابی که برای راهنمایی دیکتاتورها نوشته شده آمده است:

درس نخست- مردم نباید وقتی روز می شود و بیدار هستند، بیکار بمانند، کارشان سودمند باشد یا نباشد، اصلاً اهمیتی ندارد اما باید مشغول به کاری باشند.

چون مردم در بیکاری خطرناک می شوند، پس برنامه ریزی کنید به شکلی مردم گرفتار به کارهایی شوند.

درس دوم- فراموش نکنید که در ظاهر همیشه با فقر مخالف باشید، اما در پنهان بر ضد خوب شدن وضعیت مردم مبارزه کنید. این وضعیت آن ها باعث احساس امنیت و آرامش شما می گردد.

درس سوم- همان طور که گفتیم تاکید می کنم، هیچ گاه اجازه ندهید که مردم در روز حتی یک ساعت را آزاد و راحت باشند و به همین دلیل است که تمام کارهای بیهوده و بی فایده و کم حقوق در جهان ادامه دارند چون رهبران کشورها از عصیان مردم می ترسند. لذا بهر کاری شده آن ها را مشغول می کنند. شما نیز چنین کنید.

بیداری- به احتمال زیاد خامنه ای این کتاب را خوانده است!

لادری

ریشه ی حمله حماس از کجاست؟

ریشه ی حمله حماس در زمین حجاز ۱۴۰۰ سال پیش کاشته شد که اینک درخت تنومند اسلامی اش میوه های تلخ زهرماری خود را در تمام جهان پخش کرده است. نخسین باغبان کاشتن درخت خود پیامبر اسلام بود که بیشتر زندگی اش را مانند همین حماسی های خشونت خواه خون ریز می گذرانید، حضرت خاتم النبیین! ۲۷ بار اینجا و آنجا جنگ راه انداخت و خودش در تمام آن ها شرکت داشت و چه خون ها بدست مبارکش! به زمین ریخته شد و چه خانمان ها به آتش خشم اسلامی اش سوزانده گردید.

جنگ هایش هم همه با مسیحیان، یهودیان و بعداً ادامه اش بدست عوامل عمر با زرتشتیان بود، به جز ۲۷ بار جنگ های خودش پیروان و فامیل هایش کار او را ادامه دادند. علی در سه جنگ، عثمان در سه جنگ، ابوبکر در ده جنگ و عمر که در زمانش به ایران حمله شد در بیست جنگ شرکت داشتند و عجیب نیست که نوادگان آن نمایندگان الله هنوز می کشند و می سوزانند و تجاوز می کنند و می دزدند.

اگر و مگرهای دین یهود- موسا

نوشتیم، به موسا که در صحرای سینا مشغول چراندن گوسفندانی بود خبر می رسد که قوم تو در مصر روزگار سختی دارند و بهتر است برای نجات آن ها از بردگی کاری بکنی. دست بر قضا این خبر وخامت قوم یهود به گوش خداوند هم می رسد و گویا او تا آن روز نمی دانسته و بی خبر بوده! و روزی که موسا در صحرای سینا به چریدن گوسفند هایش نگاه می کرده شعله های آتشی را در سر کوه مشاهده نمود و بوته ای را در میان آتش دید که شعله ور است اما مانند بقیه بوته ها نمی سوزد و خاکستر نمی شود! و خداوند از میان شعله های آتش با موسا حرف می زند و به او می گوید، من سرانجام بعد از سال ها فریاد قوم بنی اسرائیل را شنیدم که در سختی هستند، حالا برو نزد فرعون و قوم خود را آزاد کن و آن ها را به سرزمین شیر و عسل ببر! معلوم نیست موسا چرا از خداوند گله نکرد که تا حالا چرا به فکر قوم من نبودی که فرعون پوست آن ها را کند، و از زبان شاعر ایرانی به خدا نگفت، آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا- بی وفا حالا که ما افتاده ایم از پا چرا- عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست- سنگ دل این زودتر می خواستی حالا چرا!

«هاوارد فاست» نویسنده کتاب معروف اسپارتاکوس که خودش یهودی بود عقیده دارد موسا هنگام عبور از صحرای سینا متوجه دود و آتشی در کوه می شود و به احتمال قوی موسا با دیدن آن خیالبافی اش گل می کند و آن را به حساب و نشانه ای از جانب خدا می پندارد. جالب است که بیشتر و شاید باید گفت همه پیامبران خداوند از همان سرزمین های خشک و بی آب و علف سر در آورده اند!

زیگموند فروید، روان شناس بلند آوازه ی اتریشی که دست بر قضا او هم یهودی بوده عقیده دارد موسا یک نام مصری است و در زبان عبری چنین نامی وجود ندارد. موسا یک شاهزاده بود که مامور کوچ دادن قوم یهود به جنوب مصر بوده و این ریشه داستان سرایی های بیرون آمدن قوم یهود از مصر است. بهر روی خداوند توانا موسا را برای نجات قوم بنی اسرائیل به بارگاه فرعون می فرستد. پرسش میلیون دلاری این است که، چرا پروردگار اجازه داده قوم برگزیده اش به این روز فلاکت بار بیفتد و چرا خودش دست به کار نشده تا با فرمان مستقیم به فرعون، یهودیان را آزاد و موسا را از این همه درد سر خلاص کند؟

**این روزها در خاک نفرین شده فلسطین و اسرائیل
پیروان محمد و عیسا و موسا سخت مشغول قتل عام
یکدیگرند
احمد رفیع زاده**

بخش دوم - مریم فومنی - آسو

چگونگی ۱۷۵ سال مبارزه مادران ما در برابر حجاب اجباری

در همان دوره شاهد اقدامات رادیکال تری هم بودیم. یک نمونه، عصمت مستوفی آشتیانی زن بهایی بود که در سال ۱۲۸۸ با نام مستعار طاهره، مقالاتی را در نشریه ایران نومی نوشت و در مجامع خصوصی و دوستانه چادر و روسری را از سر برمی داشت.

از سال ۱۲۹۳ به بعد برخی انجمن ها و نشریاتی که از سوی زنان راه اندازی شده بودند به صورت صریح خواسته ی رفع حجاب را مطرح می کردند. شهناز آزاد و همسرش ابوالقاسم آزاد در مرام نامه ی گروه بانوان ایران، روبنده های زنان را یکی از عوامل خرابی ایران خواندند. صدیقه دولت آبادی به علت نگارش چنین مقاله ای تهدید به مرگ شد. نمونه دیگر مخالفت زنان با حجاب عبارت بود از تحصن زنان بی حجاب در مسجدی در تهران که آن ها اعلام کردند تا زمانی که نتوانند بی حجاب از این مسجد خارج شوند در همانجا می مانند. آن ها نهایتاً موفق به پیشبرد خواسته خود نشدند و با همان حجاب که به مسجد وارد شده بودند از مسجد بیرون رفتند. این تحصن حدود سال ۱۲۹۷ رخ داده است. چند سال بعد فخرآفاق پارسا مدیر مجله ی جهان زن به دلیل نگارش سرمقاله ای که بخشی از آن به حق انتخاب پوشش اختصاص داشت مورد حمله ی ارادل و اوباش قرار گرفت و از مشهد به تهران تبعید شد.

در همان سال ها بود که جمعیت نسوان وطن خواه اولین تاتر زنان را روی صحنه بردند. این تاتر براساس داستان آدم و حوا نوشته ی میرزاده عشقی و با کارگردانی «مادام وارثوتریان» نخستین بازیگر زن ایرانی در خانه تاتر «نورالهدی منگنه» روی صحنه رفت. اما پیش از شروع پرده دوم آژان ها به در تاتر آمدند و گفتند از آن ها شکایت شده که زن ها بر علیه حجاب نمایش برپا کرده اند.

نورالهدی منگنه می نویسد، این نمایش را در شب ۲۷ ماه رمضان برگزار کردیم زیرا در سایر ماه های سال بعد از غروب آفتاب عبور و مرور در کوچه و خیابان برای زنان ممنوع بود. نمایش مزبور فقط برای بانوان بود در صورتی که همه تماشاچیان با چادر و پیچه مشکی آنجا بودند. پرده ی اول نمایش به خوبی اجرا شد، زنان مشغول صرف شیرینی و چایی شدند که در حیاط را به شدت کوفتند، از کمیسریا و نظمیه دستور داده اند فوراً متفرق شوید. نخست ما قبول نکردیم بالاخره حریف نشدیم و به خانم ها گفتیم باید متفرق شوید، نظمیه مانع ادامه کار است.

نورالهدی منگنه می نویسد ماجرا اما تمام نشد، از فردای آن روز در تمام

مسجدها به آن خانه «تاتر» و صاحب خانه بد و زشت و ناروا روی منبرها گفتند. همه فحش های جورواجور می دادند، لعن و تکفیر می کردند. فردای آن روز یکی دوساعت از شب گذشته ناگهان عده ای از ولگردان و اوباش در منزل مرا شکستند و وارد خانه شدند. آن ها با چوب و سنگ به من حمله و حشبیانه کردند در حالی که مجروح شده بودم آن چه می توانستند از اشیاء سبک وزن منزل به یغما بردند.

به رغم این فشارها شماری از زنان همچنان به فعالیت برای رفع حجاب ادامه می دادند. سخنرانی های محترم اسکندری که سازمان دهنده ی «جمعیت نسوان وطن خواه» بود و به شدت بر علیه حجاب سخن می گفت یکی از نمونه های تلاش زنان برای آزادی پوشش بود. هنرمند خواننده قمرالملوک وزیری در سال ۱۳۰۳ بدون حجاب در سالن گراند هتل تهران.

ادامه دارد

اعتراف دکتر صادق زیبا کلام

این زیبا کلام همان کسی است که تا چند سال پیش می گفت من حاضرم اسلحه بدست بگیرم و از جمهوری اسلامی دفاع کنم. چند سالی است او تغییر عقیده داده و تقریباً مخالف رژیم شده است. همین دکتر صادق زیبا کلام استاد دانشگاه که به همراه سروش در بستن دانشگاه ها و پاکسازی اساتید دانشگاه تهران شرکت داشت از کارهای خود به شدت ابراز پشیمانی می کند و در نواری به پرسش کننده تلویزیون که می پرسد:

آقای دکتر اگر که باز هم سال ۵۷ باشد، بر علیه شاه کاری می کنید؟ پاسخ می دهد ببینید خانم نیکنام یک سری باورهای ما بود که خیلی درست نبود، من معتقد بودم که سیاست های اقتصادی شاه درست نبود و پیشرفت های زیادی نشده الی آخر. امروز معتقدم که نه اینجوری نبوده خیلی از برنامه های شاه درست بوده، برنامه های اقتصادی او درست بوده، اصلاحات ارضی اش درست بوده، ذوب آهنش اش درست بوده، پتروشیمی اش درست بوده، کشیدن راه آهن تهران مشهدش درست بوده ... به همین دلیل هم، همه این ها بعد از انقلاب ادامه پیدا کرده. خوب اشتباه بود؟ من معتقدم که طرز فکر من در آن زمان اشتباه بوده. در مورد انتخابات امسال مجلس زیبا کلام می گوید: به نظرم بعید است در شهرهای بزرگ کسی در انتخابات امسال شرکت کند! امسال ریزش از سال ۹۸ بیشتر خواهد بود! به این شکل او علناً از مردم می خواهد که در انتخابات شرکت نکنند.

در منطقه ای که ابراهیم خدا را خلق کرد آنجا هرگز روی آرامش ندید

سیمون - گوینده عرب تلویزیون الحیات

پژوهشی درباره «(صرع)» محمد در تلویزیون الحیات بخش ۲

نوشتیم قرآن در آیات متعدد دیوانه بودن محمد را انکار می کند در حالی که انکار خالی نه مدرک است و نه پاسخ قرآن به جز تهدید به جهنم و عذاب چیز دیگری عرضه نمی کند که آن هم پاسخ نیست. در حقیقت این یک تاییدی است که تهمت ها به جا هستند.

پس این چه بیماری است که اعراب آن را دیوانگی و جنون می نامیدند. آیا این نشانه هایی که در محمد دیده می شد مطابقت دارد با نشانه های یک بیماری شناخته شده؟ آیا می توان این بیماری را با دانش امروز شناسایی کرد؟

ما همه جا به دنبال نویسندگانی گشتیم که در مورد بیماری محمد و سلامتی او نوشته باشند. آنچه یافتیم این بود که در گذشته چند مورخ درباره احتمال مبتلا بودن محمد به بیماری صرع نوشته اند. این را در کتاب «تجلی خداوند» متعلق به پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم پیدا کردیم. هم چنین سه کتاب معاصر را هم پیدا کردیم که به این موضوع پرداخته اند. اولین کتاب، کتابی است به انگلیسی به تالیف یک متخصص ایرانی اعصاب و روان دکتر عباس صادقیان که نام کتابش شمشیر و صرع است. کتاب دوم کتابی است به نام محمد را بشناسیم یک مولف ایرانی دیگر به نام دکتر علی سینا که او هم درباره صرع محمد نوشته است.

کتاب سوم نوشته یک نویسنده ترک به نام دکتر «دی کورکوت» با نام هشدار زندگی، مورد پزشکی محمد. او هم درباره صرع محمد نوشته است.

آیا محمد به حقیقت مبتلا به صرع بوده است. آیا صرع همان چیزی است که قدیمی ها به آن دیوانگی یا جنون می گفتند؟ آیا نشانه هایی که محمد از خود بروز می داد با نشانه های صرع مطابقت دارند؟

رابطه بین وضعیت روانی محمد و وحی در میان قدیمیان چیز تازه ای نیست، چون آن ها صرع را به خدا یا شیطان ربط می دادند. طایفه قریش آن را به دیوانگی و شیطانی ربط می دادند ولی ابن القتییم می گوید پزشکان قدیمی صرع را بیماری الهی می نامیدند آن ها همچنین می گفتند که آن از ارواح ریشه می گیرد «زاد المیعارفی هادی خیر آل عباد» ۴-۶۰.

برای شناخت بیشتر محمد باید از آغاز کودکی او شروع کنیم که آیا چیزی در زمان کودکی او بوده که باعث شده به او اتهام داشتن صرع زده باشند.

منبع سوم: زندگینامه و حدیث - حادثه زمان کودکی.

اولین چیزی که توجه ما را در زمان شیرخوارگی محمد جلب می کند آن است که وقتی مادر او او را به حلیمه آل سعدیه می دهد که دایه او باشد حلیمه، محمد را پس از مدتی شیر دادن به مادرش آمنه برمی گرداند، چون او حملات صرعی داشته است. در زندگی نامه پیامبر به نگارش ابن هشام می خوانیم روزی محمد به همراه برادر شیرری خود پسر حلیمه چوپانی گله را می کرد، برادرش به ناگهان می دود و فریاد می زند و تقاضای کمک می کند، وقتی حلیمه و شوهرش می رسند حلیمه گفت ما او را در حالی یافتیم که با صورتی بی رنگ ایستاده بود، حلیمه می گوید سپس من و شوهرم او را در آغوش گرفتیم به او گفتیم چه شده پسر؟ او گفت دو مرد سفید پوش به طرف من آمدند، آن ها مرا به روی زمین خواباندند و شکم مرا باز کردند! آن ها به دنبال چیزی بودند. حلیمه گفت ما محمد را به پناهگاهمان بردیم. شوهرم به من گفت حلیمه من نگرانم که به این پسر ضربه ای وارد شده! او را به نزد خانواده اش پیش از آنکه آثارش بر او ظاهر شود، برسانیم. حلیمه گفت ما او را بردیم و به مادرش دادیم و از آنجا بود که همه نگران او شدند و قبول کردند که او توسط جن مورد حمله قرار گرفته است.

پرسی که اینجا به وجود می آید آیا محمد به راستی خودش چیزی را دیده بود؟ یا این که این ها اولین علائم صرع او بوده اند. در اینجا دکتر کورکوت به طور مفصل مکانیزم علمی بیماری صرع را برای گوینده تلویزیون شرح می دهد.

اتفاقی که در کعبه افتاد. زمانی که محمد پسر جوانی بود، می خوانیم که او در کنار دیگران سنگ هایی را برای کعبه حمل می کرد، در حالی که شال کمری خود را بسته بود عمویش عباس به او گفت، برادرزاده اگر آن شال را باز کنی و آن را روی شانه هایت زیرسنگ ها بگذاری بهتر خواهد بود. محمد نیز او را باز کرده و روی شانه اش گذاشت و ناگهان بیهوش شد به روی زمین افتاد. محمد در شرح بیهوشی خود می گوید شخصی محکم به زیر گوش من زد و من بیهوش شدم که در حقیقت کسی زیر گوش او نزنده بود...

آیا این ها از علائم رسالت اند و یا صرع داشته است؟ آیا نبوت نیازمند خوردن مستی محکم است، آیا نبوت باعث می شود چشمان شخص به سوی آسمان بچرخد؟ آیا یکی از علائم نبوت آن است که به زمین بخورد؟ اما علم در آن شخص علائم واضحی از صرع می بیند.

واقعۀ غار حرا - یک واقعه دیگر که مهم ترین واقعه در تمام تاریخ اسلام است واقعه غار حرا می باشد. علم آن را چگونه می بیند؟ آیا ممکن است که علائم صرع را به آن نسبت داد یا اینکه آن یک اتفاق الهی است فراتر از صرع؟ روایات مختلف می گویند محمد عادت داشت خود را در غار حرا منزوی کند تا هنگامی که به همسر خود بازمی گردید برای تأمین آذوقه.

اما ناگهان یک شب صدایی می شنود که به او

بدنیست بدانید

۱- دو هفته است بیداری آماده چاپ است ولی بودجه لازم برای انتشار وجود ندارد. به یاری شما نیازمند هستیم.

۲- خوانندگان بیداری را به خواندن ماهنامه آزادی که یکی از بهترین مجلات امروز در آمریکاست و لبریز از آگاهی است فرا می خوانم. تلفن اشتراک ۲۲۱۲-۴۹۳-۷۸۱ می باشد.

۳- از شرکت کتاب و کتابفروشی های پارس و کلبه کتاب آقایان بیژن خلیلی- کیخسرو بهروزی- قاسم بیگ زاده سپاسگزاریم که هنگام فروش کتاب به ایالت های دیگر بیداری را هم ضمیمه می کنند.

۴- در برنامه هفتگی رادیویی مرزهای دانش این هفته که توسط دکتر اکبری ارائه می شود مهمان دانشمندی داشت بنام دکتر پرفسور جمشید دامویی که تخصص ایشان در امور سیاسی- اجتماعی و اقتصاد بود. ایشان می گفت بسیاری از مردم آمریکا به ویژه بیشتر ایرانیان مخالف آمدن مهاجران غیر قانونی به آمریکا هستند می گویند، مهاجران غیر قانونی که از سوی مکزیک به آمریکا می آیند، در اینجا از مالیاتی که ماها می دهیم به زندگی راحتی می پردازند و به زیان اقتصاد آمریکا می باشد، این نظریه کاملاً اشتباه می باشد. دکتر دامویی می گفت برعکس وجود این ها برای آمریکا و تک تک افراد این کشور نعمت می باشد چون آن ها اگر چه خودشان مدارک لازم را ندارند مالیاتی هم نمی دهند ولی سالانه ۷۷ میلیارد دلار اضافی باعث «تکس» دادن مشاغل دیگر می شوند. یعنی این ها با کار ارزان خود باعث رشد بیشتر و درآمد بیشتر کشاورزان، کارخانه داران، ساختمان سازی، حمل و نقل، رستوران ها و بسیاری دیگر از جمله «ری تیل» می شوند که اگر آن ها در اینجا نباشند صاحبان آن مشاغل قادر به ساختن پول بیشتر و دادن مالیات بیشتر نخواهند بود. مهاجران غیر قانونی ۴۶ درصد در کشاورزی، ۱۸ درصد ساختمان سازی، ۷ درصد کارخانجات، ۴ درصد ترانسپورتیشن، ۱۰ درصد ری تیل، ۲ درصد تعلیم و تربیت، باعث رونق بیشتری می شوند که این همه خلق مالیات برای دولت با مهاجران قانونی امکان پذیر نمی باشد. به ویژه نقش مهاجران غیر قانونی در اقتصاد کالیفرنیا که برابر پنجمین کشور جهان در درآمد اقتصادی دارد توسط همین مهاجران سخت کوش که در تمام شب و روز هم دلهره دستگیر شدن دارند تامین می شود.

در همین منطقه ونچورا تا فرزنو کارگرانی که باعث رونق کشاورزی می شوند ۷۰ درصد مهاجران غیر قانونی هستند. از ۷۷ میلیارد دلار اضافی که این مهاجران غیر قانونی تولید می کنند ۴۴ میلیاردش به حکومت فدرال، ۱۶ میلیاردش به استان ها، ۹ میلیاردش به کانتی ها و سیتی ها داده می شود، یعنی از قبل کارشاق این ها تک تک افراد این کشور سود

مستقیم می برند. دکتر مربوطه می گفت تصورش را بکنید اگر این مهاجران روزی تصمیم بگیرند همگی یک ماه کار نکنند چه بلایی سر مردم می آید کمترینش زباله از سر و روی هر کسی بالا خواهد رفت. یا تصورش را بکنید در یکسال و نیمی که «کووید» آمریکا را در خود گرفته بود اگر این ها هم کار نمی کردند و مزارع را تعطیل می کردند در آن صورت غذا روی میز هیچ خانه ای فراهم نمی آمد. لذا این ها نه آنکه سر بار ماکه نعمتی برای این کشور هستند. نکته جالب دیگری را که مهمان متخصص دکتر اکبری در برنامه مرزهای دانش اشاره کرد این بود که صاحبان مشاغلی که مهاجران قانونی دارند از حقوق آن ها مبلغی برای سوشیال سیکوریتی کم می کنند و خودشان هم همان قدر رویش می گذارند و آن را به صندوق سوشیال سیکوریتی می دهند که بخشی از حقوق های بقیه مردم آمریکا مانند من و شما می شود. در حالی که خود این بیچاره ها هیچکدام حقوق بازنشستگی و سوشیال سیکوریتی هرگز نمی گیرند. به راستی این جماعت زحمت کش سرشار نعمت برای این کشور هستند و هرگز به آن ها با تحقیر نگاه نکنید.

پژوهشی درباره صرع

مانده از رویه ۶

می گوید «بخوان» او پاسخ می دهد چه را بخوانم، او مرا گرفت و فشارم داد تا فرسوده شدم سپس مرا رها کرد و گفت بخوان، پاسخ دادم چه را بخوانم. او دوباره مرا گرفت و فشار داد. بعداً شرح می دهد که فشار دهنده جبریل بود فشار می داد و می گفت بخوان. دکتر کورکورت با شنیدن تمام ماجرای غار حرا می گوید علائم صرع به خوبی در محمد دیده می شود. محمد خودش به این باور رسیده بود که دیوانه است اما خدیجه آن را باور نداشت. محمد به خدیجه می گوید من نگران حال خود هستم، من نگرانم که دیوانه باشم. در زبان امروزی من نگرانم که صرع داشته باشم، محمد چند بار اقدام به خودکشی می کند.

ادامه دارد

دوست داران فلسطین

در میان خوانندگان و هم میهنان ما، کسانی هستند که مخالف سیاست های اسرائیل اما طرفدار فلسطینی ها می باشند.
برای توازن در آزادی بیان، اگر کسی مطلب سودمندی بفرستد درج می کنیم.

سیاوش لشکری

از خاطرات خروج یا فرار من

قسمت چهارم

سردرد شدیدی گرفته بودم که جلوی در زندان اوین رسیدم هنوز می توانستم دور بزنم برگردم و شاید راه دیگری برای نجات از دست این ها پیدا کنم. اما تحمل انتظار را هم نداشتم باید وضع من همین امروز روشن شود. در گرگ و میش صبحگاهی صف درازی از مردم را زیر ریزش برف جلوی در زندان می بینم ماشین را دورتر کنار جاده پارک می کنم پیش از این که بروم ته صف رفتم جلوی در که با سوراخی می شد با نگهبان داخل حرف زد. به نگهبان گفتم من افسر نیروی هوایی هستم آمده ام پاسپورتم را بگیرم، آن روزها نیروی هوایی به عنوان یار امام و همراه انقلاب خیلی مورد محبت مردم انقلاب زده بود، نگهبان که جوانکی بود با لباس معمولی بجای این که بگوید برو ته صف در را باز کرد گفت بیا تو، نیروی هوایی از خود ماست! . نشانی دفتری که پاسپورت ها را نگه داشته بودند داد وارد آن دفتر شدم به شخصی که پشت میزی جلوی در نشسته بود گفتم من برای مرخصی و بردن همسر بیمارم به انگلستان به فرودگاه رفته بودم ولی پاسپورت من آنجا نبود گفتند اینجا نزد شماست آمده ام آن را بگیرم. جوانک ریشو نام مرا پرسید رفت بسوی قفسه و پرونده پاسپورت های توقیف شده، یادداشتی را از وسط پاسپورت من بیرون کشید سپس به لیستی مراجعه کرد که دلیل توقیف پاسپورت مرا بفهمد. فوری گفت شما ممنوع الخروج هستی و بزودی از سوی دادگاه انقلاب نامه ای دریافت می کنی که به دادگاه بروی. به او گفتم من افسر شاغل هستم و فقط دو هفته مرخصی دارم که همسرم را به بیمارستان برسانم و برگردم. گفت همین است که گفتم خدا هم بیاید ما به کسی پاسپورت نمی دهیم. پرسیدم اینجا رئیس شما کیست که با او حرف بزنم. گفت من خودم رئیس ام. گفتم بمن گفتند برو زندان اوین نزد رئیس دادگاه انقلاب، گفت رئیس دادگاه انقلاب که هیچ خود امام خمینی هم بیاید من پاسپورت به کسی نمی دهم تا شما را بفرستند دادگاه. به او گفتم پس بگو به چه دلیل مرا ممنوع الخروج کرده اند. یک بار دیگر به پرونده نگاه کرد با سادگی ناشی از بی تجربگی گفت عجیب است جلوی اسم همه دلیلی را نوشته اند اما جلوی اسم شما چیزی نوشته، باید بروی دادگاه تا معلوم شود.

همین جمله او، که جلوی نام همه دلیل جلوگیری از رفتن شان نوشته شده اما جلوی نام شما چیزی نوشته نشده، خبر بسیار خوبی بود من بیشتر بدنبال همین بودم. به او گفتم می شود من رئیس دادگاه انقلاب

اینجا را ببینم گفت دفترش بالای تپه است ولی او هم بگوید فایده ندارد بما گفته اند صاحبان این پاسپورت ها می خواهند فرار کنند نگذارید خارج شوند. از اطاق بیرون آمدم بسوی نوک تپه که زیر برف از راه دور خوب دیده نمی شد. سربالایی را رفتم.

هوا کمی روشن شده بود صدای اذان صبحگاهی و واق واق سگ ها درهم پیچیده سکوت شهر را در هم می شکست. پاسدار جلوی اطاق رئیس دادگاه اجازه ورود به دفتر را نمی داد گفت سر حاج آقا غفاری شلوغ است تا آن چند نفر بیرون نیایند کسی را نمی توانم راه بدهم. مردم گرفتار هر کدام به دلیلی از کله سحر آمده بودند نزد این رئیس دادگاه به اصطلاح انقلاب، هر نیم ساعتی یکی بیرون می آمد و می رفت، یک ساعتی زیر برف ماندم تا آخرین نفر هم خارج شد مرا فرستاد داخل مردی ریشو بدون عمامه پشت میزی نشسته سرش پایین بود پس از چند دقیقه سرش را بلند کرد، گفت بفرمایید چه کار دارید؟ خودم را معرفی کردم و گفتم من یک ماه مرخصی استعلاجی دارم که همسر بیمارم را برای ادامه مداوایش به دکتر برسانم و شرحی از سابقه بیماری دادم و گفتم من مانند سه ماه پیش دو هفته در انگلستان میمانم تا همسرم را دوباره بستری کنم و بچه ها را بمنزل فامیلی برسانم و خودم برگردم، ولی پاسپورت من در فرودگاه نبود گفتند برای گرفتن پاسپورت برو دادگاه انقلاب زندان اوین پاسپورت ها آن جاست.

آقای غفاری پرسید چکاره بودی و چکار کرده ای که پاسپورت را توقیف کرده اند، پاسخ دادم هیچی باید اشتباهی رخ داده باشد اگر کاری کرده باشم حتما جلوی نامم نوشته اند! خودتان نگاه کنید ببینید چه کرده ام! او نمی دانست که من می دانم جلوی نامم دلیلی برای ممنوع الخروجی نوشته نشده است.

پاسخ داد الآن می فرستم پرونده را بیاورند ببینم داستان چیست و دلیل توقیف پاسپورت شما چه بوده. گفتم من مطمئن هستم اشتباهی شده من که در مملکت کاره ای نبودم، کسی را صدا کرد و به او گفت برو فلان پرونده را بگیر بیاور اینجا پس از چند دقیقه پرونده را آوردند او نام مرا پیدا کرد و گفت عجیب است جلوی نام شما چیزی نوشته اند.

به او گفتم عرض نکردم می دانستم اشتباهی شده است. ضمنا حاج آقا، اگر من خطایی کرده بودم که بمن مرخصی نمی دادند و ورقه مرخصی را از کیف دستی ام بیرون آوردم، دید که درست می گویم در حال فکر کردن بود که اضافه کردم احتمالا این فرد تیمسار لشکری باید باشد که چند تا تیمسار لشکری در ارتش داریم من سروان هستم کاره ای نبودم که ممنوع الخروج باشم غفاری تردید بیشتری پیدا کرد با دلیل سومی که برایش آوردم که من افسر نیروی هوایی هستم همان نیروی هوایی که به انقلاب خدمت کرد، شک او به یقین تبدیل شد که اشتباهی شده است، پس از لحظه ای تکه کاغذی از روی میز برداشت روی آن چیزی نوشت و گفت می نویسم پاسپورت را بدهند بروی، و تا برگردی در مورد تو

بررسی بیشتری می‌کنیم، برگشتی مستقیم بیا نزد خودم. سپاسگزاری کردم گفتم حتما این کار را می‌کنم گویی زندگی دوباره ای پیدا کرده‌ام. کاغذ را داد دستم که ببرم دفتر مربوطه پایین تپه پاسپورتم را بگیرم. با خوشحالی زیاد خودم را به دفتر مربوطه رساندم کاغذ را دادم دست همان جوانک ریشو کاغذ را گرفت معلوم بود سواد درست حسابی هم ندارد گفت حالا چکار کنم گفتم، پاسپورت مرا بده بروم. گفت این را کی به تو داده، گفتم حاج آقا غفاری رئیس دادگاه داده، گفت حاج آقا بیخود کرده او چکاره است. و کاغذ را ریز ریز کرد و انداخت داخل سطل زباله و گفت شماها باید بروید دادگاه، بدون رفتن به دادگاه پاسپورت بی پاسپورت.

دیدم با این دیوانه حرف زدن فایده ندارد فوری از اطاق بیرون آمدم ساعت را نگاه کردم ظهر شده بود و همچنان برف می‌بارید، خودم را دوباره به دفتر غفاری رساندم. پاسدارش گفت آقای غفاری رفت برای نماز جماعت یکساعت دیگر بر می‌گردد. روز از نو روزی از نو آنقدر ایستادم تا غفاری برگشت و مرا که جلوی در دید گفت چرا برگشتی، داستان را (بدون کلمه آقای غفاری بیخود کرده) برایش شرح دادم و به همراهش وارد دفتر شدم پشت میزش نشست. یک یادداشت دیگر مانند قبلی نوشت داد دستم گفت این بار این کاغذ را به کس دیگری در آن دفتر بده بعضی از این جوانک‌ها عوضی هستند و حرف کسی را نمی‌خوانند من هم هیچکدام این‌ها را نمی‌شناسم آنها هم مرا به رسمیت نمی‌شناسند. کاغذ را از دستش گرفتم رفتم دفتر مربوطه اتفاقا کس دیگری پشت میز جلو نشسته بود کاغذ را دادم دستش گفتم رئیس دادگاه داده با او در گفتگو بودم که فرد قبلی پیدایش شد گویا خیرسرش رفته بود توال، تا دیدم دارم آهسته با جانشین اش حرف می‌زنم کاغذ را از دست او قاپ زد و دوباره پاره کرد و انداخت داخل سطل! ای داد بیداد، گفت مگر نگفتم نمی‌شود باید بروی دادگاه. فهمیدم واقعا با یک دیوانه طرف شده‌ام ممکن است با تفنگش بسویم شلیک هم بکند. برای بار سوم نزد غفاری رفتم و گفتم آقا یک فکر دیگری بکنید تا من بتوانم این پاسپورت را از این‌ها بگیرم. گفت منتظر باش من چند نفر را راه بیندازم خودم بیایم آنجا دوساعتی معطل آقا شدم که از جایش بلند شد همراه من به دفتر مربوطه آمد.

هوا حسابی تاریک شده بود وارد دفتر که شدیم خوشبختانه ساعت کار آن پسرک دیوانه تمام شده و رفته بود.

آقای غفاری خودش را به مسئول جدید معرفی کرد که من رئیس دادگاه زندان اوین هستم و با بررسی ابتدایی که کرده‌ام این جناب سروان می‌تواند به مرخصی برود پس از برگشت بقیه کارهایش را انجام می‌دهیم فعلا پاسپورتش را بده برود تا از مرخصی برگردد. جوانک حرفی نزد و پاسپورت را داد دستم، غفاری خداحافظی کرد، از اوسپاسگزاری کردم و

بسوی دفترش روان شد، ناگهان صدایش زدم حاج آقا غفاری لطفا مرا از در اصلی زندان بفرست بیرون ممکن است مسئول در زندان اجازه ندهد این وقت شب کسی از زندان بیرون برود حاج آقا برگشت و مرا از در خارج کرد و رفت از خوشحالی می‌خواستیم پر در آورم خود را به خانه برسانم که همه از صبح منتظر برگشت من بودند. ماشینم زیر کوهی از برف پنهان شده بود با مکافات برفها را کنار زدم و بسوی شهر و منزلی که آن سوی شهر بود حرکت کردم میان راه در خیابان پهلوی یک سوپر کوچک باز بود از تلفن او بخانه زنگ زدم که مشکل برطرف شد و من در حال آمدن هستم.

صدای جیغ و خوشحالی همه را شنیدم، پس از نیمساعت بمنزل رسیدم برایشان داستان را شرح دادم و آب و غذایی خوردم و گفتم ما فردا صبح زود باید پرواز کنیم.

فقط یک نفر زحمت بکشد ما را به فرودگاه برساند که صبح به پرواز بعدی برسیم حدود ساعت سه پس از نیمه شب دوباره با همه خداحافظی کردیم و برادر همسرم که پسر عموی من هم می‌باشد ما را برد فرودگاه به محض اینکه بلیط فروشی باز شد بلیط هابمان را عوض کردیم رفتیم دفتری که باید می‌رفتیم و در جریان کار دیروز ما بودند تا پاسپورت‌ها را بگیرند. و پس از بازرسی دوباره ی چمدان‌ها، به هنگام سوار شدن هواپیما پاسپورت ما را پس بدهند. از داستان مشکلی که دوباره با پاسدارهای فرودگاه سر پاسپورت داشتیم و نزدیک بود هواپیما را از دست بدهیم و کار به تلفن کردن به آقای غفاری رسید که پاسدارهای فرودگاه او را خوب می‌شناختند و با هم در ارتباط دائم بودند می‌گذاشتم، بالاخره با دلهره فراوان ما را که از هواپیما بیرون مانده بودیم به پای هواپیما رساندند و داخل شدیم و در جای خود نشستیم. ولی از برخاستن هواپیما خبری نبود من فکر می‌کردم پاسدارهای فرودگاه می‌خواهند با ارتباط با بالا دستی ترها بفهمند من چطور پاسپورتم را گرفته‌ام یک ساعتی که برای من یک عمر بود طول کشید تا در هواپیما را بستند و هواپیما بروی باند پرواز رفت و سرانجام بلند شد من هنوز می‌ترسیدم به همسرم گفتم تا هواپیما از مرز ایران رد نشود اطمینانی نیست که از کشور خارج شده‌ایم در خاک ایران هر جا که باشیم می‌توانند هواپیما را برگردانند. دوساعت دیگر طول کشید تا از مرز ایران رد شدیم و به آسمان ترکیه رسیدیم این جا بود که نفس راحتی کشیدم. بچه‌ها خوابشان برده بود آهسته با همسرم حرف می‌زدیم به او گفتم این یکی دو هفته گذشته پدرم در آمد. و او می‌گفت فکر می‌کنی فقط خودت ناراحتی کشیدی ما بیشتر از تو نگران بودیم و می‌ترسیدیم اگر تو را بگیرند چه بلایی سر ما خواهد آمد. از زور خستگی و نخوابیدن شب قبل هر دوی ما هم به خواب رفتیم بیدار که شدیم مهماندار گفت یک ساعت دیگر به لندن می‌رسیم همه اش می‌ترسیدم نکند خواب می‌بینم که بزودی پایم



را در لندن به روی زمینی می گذارم که دیگر از بگیر و ببندهای ایران خبری نیست. یک ساعت هم گذشت هواپیما در فرودگاه بزرگ هیترو به زمین نشست و در جای مخصوص ایستاد تا پیاده شویم اما نمی دانم چرا در را باز نمی کردند که مسافران پیاده شوند.

نیم ساعت دیگر گذشت سر و صدای مسافران درآمد که چرا اجازه نمی دهند پیاده شویم. مهمان داران هواپیما و کسی نمی دانست چرا اجازه نمی دهند پیاده شویم تا این که پس از حدود یکساعت در هواپیما باز شد و یک افسر انگلیسی وارد هواپیما شد گفت امروز دولت جدید ایران از دولت انگلستان درخواست کرده هر چند هواپیمایی که از ایران به اینجا برسد با مسافرانیش به ایران برگردانده شوند! و امروز این چهارمین هواپیمایی است که به ایران برگردانده می شود. مگر اینکه کسی ویزای کشور ثالثی را داشته باشد که فوری انگلستان را ترک کند. بدبختانه روزهای اول انقلاب به ویژه پس از گروگان گرفتن آمریکایی ها، دولت های اروپایی بشدت از خمینی می ترسیدند و نمی خواستند او را از خود ناراحت کنند و برای خود شیرینی به درخواست آخوندها عمل می کردند. از مسافران همراه ما کسی پیاده نشد گویا کسی ویزای کشور دیگری را نداشت تا بتواند پیاده شود ولی همه صدایشان درآمده دادو فریادی می زدند که اجازه بدهید ما پیاده شویم، افسر انگلیسی چند دقیقه ای بیرون رفت و برگشت گفت دارند به هواپیمای شما سوخت و غذا می رسانند بزودی بسوی ایران پرواز خواهید کرد خیلی متأسفیم ولی ما کاری نمی توانیم برای شما انجام دهیم جز این که اگر کسی ویزای جای دیگری را دارد پیاده شود، دقایق تلخ دیگری بر همه مسافران گذشت و سر و صداها بجایی نرسید و پاسخگویی نبود، از همه بیشتر من ناراحت بودم که تا این جا با چه سختی و ناراحتی موانع را گذرانده بودم و حالا باید برمی گشتم سر خانه اول! نزدیک بود در هواپیما را ببندند که من از حالت شوک درآمدم و یاد آمد که ما ویزای آمریکا داریم و نزدیک به یک ساعت است از سر شوکی که دست داده بود مانند بقیه فکر می کردم ویزای هیچ کشوری را نداریم از جایم بلند شدم با صدای بلند که افسر مربوطه بشنود به انگلیسی فریاد زدم ما ویزای آمریکا داریم و فوری مشغول پیدا کردن پاسپورت هاشم که ویزایش را نشان بدهم. اگر کسی ثانیه دیگر می گذشت در هواپیما بسته میشد و هواپیما برخاسته بود. خود را به جلوی در هواپیما رساندیم پاسپورت ها را نشان دادم دید درست می گویم اجازه داد پیاده شویم و به یکی از کارکنان هواپیما گفت چمدان های این ها را هم پیاده کنید و دوباره از مسافرین پرسید کس دیگری یادش نرفته که ویزای کشور دیگری را داشته باشد. هیچ کس ویزایی نداشت و مردم بشدت ناراحت بودند، و صدای جیغ و فریادشان بلند شده بود. پس از پیاده شدن ما هواپیما پس از چند دقیقه بسوی ایران پرواز کرد بعدا بمن گفتند در هواپیماهای آن روز افراد سرشناس زیادی بودند که در هنگام برگشت از همان فرودگاه به زندان برده شده اند

از جمله آقایان هادی خرسندی و عباس پهلوان که گویا در هواپیمای ما بودند. مامور ایمی گریشن انگلستان بمن که دوتا بچه به همراه داشتم فقط سه روز اجازه ماندن در انگلیس را داد که فوری بلیط آمریکا تهیه و از انگلستان بیرون بروم.

روز اول ژانویه ۱۹۸۰ است که ما با دلهره ای بیشتر از آمدن به انگلیس، بسوی آمریکا پرواز کردیم چون دولت انقلابی ایران تعداد زیادی از آمریکایی های دیپلمات را گروگان گرفته بود امکان زیادی داشت آمریکایی ها هم برای نجات گروگان هایشان هر درخواست دولت جدید اسلامی را بپذیرند و اجرا کنند و مانند انگلستان ما را به ایران برگردانند آن هم پس از این همه سختی و راه طولانی تا آمدن به آمریکا. سرانجام هواپیمای ما پس از یک پرواز طولانی در فرودگاه نیویورک به زمین نشست. ما را با دلهره عجیبی که داشتیم به دفتر ایمی گریشن بردند افسر مربوطه پرسید شما از ایران می آید گفتم آری و شروع کردم به گفتن اینکه من مخالف رژیم جدید ایران هستم و آمده ام آمریکا که درخواست پناهندگی کنم. از اوضاع ایران پرسید برایش شرح دادم و خوب اطلاع داشت که چقدر از نظامی ها و مردم معمولی را هر روزه دارند اعدام می کنند. جویای وضع گروگانها نشد، برای دقایقی اطاق را ترک کرد. سخت ترین فشارهای روحی بر من و همسر و بچه هایم در این لحظات وارد میشد که کار ما به کجا می کشد. زیاد طول نکشید افسر مربوطه با پاسپورت های ما برگشت و با روی بسیار خوش دستش را بسوی من دراز کرد و گفت به آمریکا خوش آمدید این کاغذ هم اجازه کار شماست، آن ها درخواست پناهندگی مرا فوری پذیرفته بودند و ادامه داد در استان و شهری که اقامت خواهید کرد به ایمی گریشن مراجعه کنید و دنبال گرین کارت وسیتی زن شدن تان را بگیرید و موفق باشید.

اگر عمری باشد و بتوانم بیداری بعدی را منتشر کنم خلاصه کوچکی از ماجراهای سخت دیگری را که کم دلهره دارتر از خروج ما از ایران نبود و در آمریکا بر ما گذشت و چگونگی بوجود آمدن نشریه بیداری خواهم نوشت. ■

آلبرکامو می گوید، تمامی تاریخ عبارت است از جنگ دو سربازی که همدیگر را نمی شناسند برای دو سرداری که همدیگر را می شناسند ولی با هم نمی جنگند.

حسن رجب نژاد

دکتر محسن بنایی

آسیب روحانیت به ایران

من در جایی نوشتم، هنگامی که مداحی به نام سعید حدادیان را می آورند به دانشگاه تا جای کسانی مانند فروزانفر را بگیرد، معلوم می شود که ما از کجا به کجا رسیده ایم. این ماجرا در اصل دنباله برنامه ای است که در سال ۱۳۵۹ یا ۵۸ به دنبال انقلاب فرهنگی شروع شد، موقعی بود که می خواستند دانشگاه را اسلامی کنند که با افرادی مانند عبدالکریم سروش آن را آغاز کردند. این نشان می دهد ما پله پله به جای صعود، سقوط کردیم و دانشگاهی را که با خون دل ساخته شد به چنین جایی رساندیم. دانشگاهی که در جهان اسم و رسمی پیدا کرده بود. این یک بار دیگر ثابت می کند که انقلاب سال ۵۷ یک انقلاب ضد مدرنیته، ضد انسان، ضد آزادی، ضد زن و به ویژه ضد دانش مدرن جهانی بود.

این که چرا ما به این نقطه رسیدیم این نبود که نمی دانستیم و کسی از این مشکلات بما چیزی نگفته بود، اتفاقاً همه شنیده بودیم ولی ما چشم هایمان را به روی این مسایل بستیم. شما نشریه ملانصرالدین را نگاه کنید می بینید سد سال پیش این هشدارها را به ما داده و به ما گفته اگر این قشر قدرت را بدست بگیرد، به انحطاط جامعه منجر خواهد شد. پیش از او میرزا آقا خان کرمانی در مورد کتاب حلیته المتقین یا بحارالانوار می گوید یک جلد از این کتاب ها کافی است یک ملتی را به انحطاط و نابودی برساند. یا کسروی بزرگ در این زمینه بسیار دوراندیش بود و این قشر را خیلی خوب می شناخت و کتاب ها در همین زمان رضاشاه نوشت، چون خود او از میان همین قشر بیرون آمده بود. (از همه واضح تر و دلیرانه تر نوشته نمایشی شهر قصه بیژن مفید یا کتاب های صادق هدایت و ده ها نویسنده دیگر) پس به این شکل نیست که چون ما نمی دانستیم به اینجا رسیدیم. مشکل اینجا بود که تمام این هشدارها را نادیده گرفتیم و چشم و گوش مان را به روی این هشدارها بستیم. ما بعد از شهر یور ۱۳۲۰ به پشتیبانی شوروی یک حزبی در ایران به وجود آمد به نام حزب توده. و این حزب توانست بسیار هوشمندانه افراد زیادی را به خود جلب کند، برای این ها منافع ملی اصلاً اهمیتی نداشت، مهم برای آن ها مبارزه با امپریالیسم جهانی بود، مبارزه با حکومت پادشاهی بود که آن را دست نشانده امپریالیسم جهانی می دانستند، یعنی مسئله آن ها نبرد با سرمایه داری جهانی بود چیزی که رهبرانشان در کشور شوروی به دنبالش بودند. و در این مسیر آن ها حاضر بودند با هر کسی متحد شوند از جمله با آخوندها. بنابراین تمام آن هشدارها را آن ها می دانستند ولی نادیده گرفتند و تا حد جاسوسی برای بیگانه پیش رفتند و نه تنها مبارزه با فرقه مرتجع روحانیت را بر مبنای شعار رهبران فکری شان «دین افیون

توده هاست»، کنار گذاشتند و دست بدست او دادند و ایران را به این فلاکت رسانیدند.

وقتی مطالعه می کنیم زمانی که گرامافون وارد ایران می شود، یک آخوند به نام حاجی میرزا ابوالمکارم اعلام می کند این صندوق خردجال است، آمده که ظهور امام زمان را به تاخیر بیندازد! کفر را در جهان گسترش بدهد. بعد زورشان نمی رسد چون می بینند مردم رو به خرید گرامافون آورده اند متوسل می شوند به علمای نجف و علمای نجف جمعاً بیانیه می دهند بر علیه گرامافون! در هر رشته ای ما قدم برداشتیم که خودمان را با مردم جهان هماهنگ کنیم. این ها در برابر هر نوع پیشرفتی قد علم کردند و فتوا صادر کردند. روحانیت به طور کلی در هر جامعه ای که باشد مضر به حال اجتماع است.

شما هیچ کار از جامعه روحانیت ما نمی بینید که به ارزش های زندگی ما افزوده باشد، حتی یک مورد نمی بینید. این قشر تبهکار، این قشر انگل، این قشر مفتخور تمام دست آوردهای مدرن جهان را به عنوان دشمن دین می بیند. حاج امین الضرب وقتی خواست کارخانه برق وارد کند این ها با آن ابراز مخالفت کردند، در دوران امیرکبیر وقتی شروع به واکسیناسیون (مایه کوبی) کردند این ها مخالفت کردند، تلگراف را مخالفت کردند، ماشین دودی را که می خواستند از تهران تا شهر ری بکشند مخالفت کردند، با مدرسه دخترانه، با رادیو با تلویزیون با دادگستری مدرن با مدرسه های مدرن، با خدمت سربازی، با آب لوله کشی، با حمام های دوش بهداشتی مخالفت کردند، امکان ندارد شما یک موردی را از جهان پیدا بکنید که این ها با آن مخالف نبوده باشند. روحانیت پلید شیعه قتل کسروی را در کارنامه خود دارد پس از انقلاب که دیگر خیانت هایشان از شماره گذشته است. این نهاد به خاطر سابقه اش و به خاطر این که در طول تاریخ فقط نماینده ارتجاع و تجددستیزی بوده باید از میان برود.

جنایت حماس به فلسطینی ها

مانده از رویه ۱۲

فلسطینی ها مردمی رنج کشیده و سختی دیده بودند که به هنگام حمله اسرائیلی ها آسیب های واقعی را آنها دیدند در حالیکه خود سربازان حماس از مهلکه فرار کردند و رهبران سیاسی حماس هم همه در قطر با زندگی تجملی به خوش گذرانی و تیغ زدن ایران و سایر کشور های جهان مشغول هستند. گناه ستمدیدی ملت فلسطین بیشتر از اسرائیل به گردن خود این ملت است که صدایش در نمی آید و اعتراض نمی کند که چرا رهبران ما اینجا نیستند که خودشان هم طعم سختی های ما را بچشند. حماس کاری کرد که در اسرائیل هم همه رفتند پشت سر نتانیا هو که پیش از آن مخالفان زیادی در اسرائیل پیدا کرده بود.

**انسان معجزه ی طبیعت،
و دانش معجزه ی انسان است**
دکتر جان رضاپور

بیداری
نشریه کانون خردمداری ایرانیان

جنایت حماس به فلسطینی ها

حماس از انتقام فوری اسرائیلی ها برای هر حمله ای خود به خوبی آگاه بود و می دانست با کشتن ۱۴۰۰ اسرائیلی و گرفتن گروگان های زیاد، ده ها برابر آن را اسرائیلی ها از زن و بچه و سرباز و سردار آن ها خواهند کشت. یعنی حماس می دانست فردای روز حمله چند هزار فلسطینی کشته خواهند شد و شهرهایشان با خاک یکسان می شود. آن ها از خشونت و جدیت نتانیاهو به خوبی آگاه بودند ولی به کار احمقانه خود دست زدند و آن شد که نباید می شد و چون آن ها دقیقاً از نتیجه کار آگاهی داشتند اشتباه آگاهانه حماس را نمی شود نادیده گرفت و از آن ها پشتیبانی کرد و یا به حماس سمپاتی داشت؟ آن ها به همین دلیل خود قاتلان فلسطینی ها می باشند. از سوی دیگر حماس نمایندگان رسمی و انتخابی خود ساکنان غزه بودند و از حماس کاملاً پشتیبانی می کردند، و خانه های خود را برای کندن تونل های متعدد در جای جای نوار غزه در اختیار حماس گذارده و صدایشان در نمی آمد که بالاخره این تونل ها گور تک تک خود ما خواهد شد. مانده در رویه ۱۱

بهترین راه به دست آوردن بیداری از راه پست است
858-320-0013 bidari2@Hotmail.com

**ایرانیان تا محو کامل دین و
حکومت شیعی بپا خاسته اند**
دکتر محسن بنایی

**عوامل جمهوری اسلامی یک عده روانی
و دشمن مردم ایران هستند که فقط با پس
گردنی باید جلوی شان ایستاد. آشتی و
گفتگو با این ها فایده ندارد.**

بیژن افتخاری

**از بیداری های جلد شده از شماره ۱ تا ۵ چند جلد
موجود است. لطفاً سفارش دهید**

Prst Std
U.S. Postage
Paid
San Diego, CA
Permit No. 2129

BIDARI
P.O. Box 22777
San Diego CA 92192
U.S.A.